





بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

نمونه سوال  گام به گام 

امتحان نهایی  جزوه 

دانلود آزمون های آزمایشی 

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

درس پنجم

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهرآن را با بیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سرمی گذاشت. قحطی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسیبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت

در این سفر شاهزاده رافرنان مردی، همراهی می کرد، او کسی جز میرزا صبی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان وی راننده تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندک شمشاد و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق و لیعهد به وزیر بود؛ او در چشم های دشت، سیاه و کیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه مکتورش، افق های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی:

اِذن: اجازه، رخصت / رعیت: عامه مردم /

یک قرن پیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساخته اند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداخته اند. دانشگاه های بزرگ بر پا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و هواگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بومی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر توانستند از عهده مقابلد بالگره جهمز به توپ و تفنگ آن ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی:

تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی:

تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام ۵ نوروزی شاه، به تهرآن رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دول پدر، جلوه های از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحریک روس ها در شمال آذربایجان و کرهستان، تنها لسانی از تشریفات به رود داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فکر حمله روس، بختک وار روی دبار خنجر زده بود. سران کشور در رأس فتحلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس با بودند. شاه از قدرت همایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبر های تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی:

تعب: اب دهان، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / خنجره: حلقه.

صبح حرکت فرارید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گردوغبار سپایان، آسمان تیریز را فرا گرفته بود. صداهای نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیور و طبل های جنجی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها توره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای سگوه سپاه، سکنه می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بسر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی:

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردای کجبه بانیب و صغیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گردوغبار، با آخرین حلقه های شب در آمیختند. کسی سگفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزدشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان های نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار نختی بردوش، و لمانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه بر جی به روی محاصره کران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهلو شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی:

نهیب: آواز مهیب / صغیر: بانگ و فریاد / توده: انبوه / آزد: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی:

استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفت) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حمله ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم کجبه، مثل برگ های نزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. کجبه با واپسین رمق هایش، زیر

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

سقني از دود و غبار نفس مي کشيد. ديري نگذشت که اين منقبه به تصرف سپاه روس درآمد. بادهاي اواخر زمستان، ناله هاي ولامانگان را با بوي خون جوادخان و هزاران شجاع کج تافراز قلعه هاي قفقاز مي برد.

قلمرو زباني:

بي باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نيروهاي آماده در تيرز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پيش از آنکه حکم و سارش حاکمان و خان ها در اين مکان کرد آورده باشد، عشق به ميسن و دفاع از حريم زندگي و سستی هم و طنائشان به لب خجاکشانه بود. مشافه صحنه هاي ناب و توفندگي فرزندان ميسن، براي رويارويي با دشمن، عباس جوان را به وجد مي آورد و دوش را براي تحقق آرزمان هاي ملي اش استوار و اميدوار مي کرد.

قلمرو زباني:

توفندگي : توف « بن مضارع از مصدر توفيدن » : (توف + نده + ي) / وجد : هيجان

با وجود پايدي و جان فشاني بسياري از مردم، سرسپردگي و خودفروختگي چندتن از دشمنان خانگي سبب شد دروازه بخش هاي وسيع تري از قفقاز به روي دشمن باز شود. فرمانده سپاه ايران، نيروهائش را در فاصله اي کوتاه تر از موعده پيش بيني شده، به کرانه هاي رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منظر وياري جويش را به جنوب، جايي که سپاه عباس ميرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج هاي سنگين و انفار کينجه ارس، سدوار در برابر سپاه ايستاده بود و چشم ناظران را خيره مي کرد.

در ايران آن روز، دو دبار بود! دبار بزم و دبار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زباني:

موعد : هنگام، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن، مهماني / رزم : جنگ

قلمرو ادبي:

تشخيص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور « مردم » است) / تشبيه : موج ها مانند سد بودند

نايب السلطنه رو کرده حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سکران و ياران عزيز، غرض از که ده جاني امروز، بيان نکته يابي است که ا، هميشه شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نيست.

برهنگان مسلم است که شاخجگاوران سرفراز، در طول سال هاي دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگيد و هرگز بار نخت و خوني بر دوش نکشيد. دلوري ها و جان فشاني هاي سربازان فداکار و شاعران عزيز، علي رغم محروميت هاي فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحمين و اعجاب واداشت. با اين حال، با بسياري از سرزمين هاي مادي و هموطنان پاره هاي تن خود را در اين سال ها از دست داديم و مجبور به قبول شرايطي دشوار در عهدنامه سنگين « گلستان » شديم.

قلمرو زباني:

خفت : خواري / خوف : ترس / علي رغم : با وجود

سال هاي دفاع و پايان تخلص، واقعيتي را به ما نشان داد و آن اينکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ ميانه ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوري بزرگ با ارتش و کشوري نامنجم و دچار اختلافات داخلي نبود؛ اين جنگ، جنگ بين دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازکي و فرسودگي. پيش بيني تيجر چنين بر خوردي هم، چندان دشوار به نظر نمي رسيد؛ نوبتي و جواني، هر چند آلوده به پستي ها و زبوني ها باشد، غالباً سپهر زميدان است. با اين وصف، شکست ما بهيچ جاي گشفتي نداشت.

ياران من، اگر جنگ، خيزهاي ارزشمندي را از ما گرفت، در مقابل، در يايي را به روي ما کشود. صد اي هيب توپ ها و گلوله هاي دشمن، ما را از خواب قرن ها بيدار کرد. ما براي زنده ماندن و پويائي، ميشتر، به ايجاد نضادهاي جديد دانش و صنعت نياز داريم. بايد فرزندان را با دانش ها و روش هاي معمول روزگار تعليم دهيم.

پيشرفت و تمدن نمي توانديک سويه و تک بعدي باشد. انسر و سربازان زمني از مرزهاي وطن مان، خوب پاسداري مي کنند که فکرشان از جانب ميسن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ايمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زماني به آسودگي، سربه کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شايسته براي پاسداري از مرزها را دارد.

مردمي که به حسنه هاي تاريخ و بي دريچه عادت کرده اند، از پنجره هاي باز و نورگير، گريزان، مستند؛ آخر چشمشان را مي زند و خسته شان مي کند. جنگ با افکار پوسيده، دشوارتر از جنگ رودرروي جهه هاست. جنگ با دشمن بيرون و بيگانه، تن آدم را خسته مي کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جهه، عشق است. با اين تفاوت که در جهه بيرون، شجاعت کارسازتر است و در اين يک، در ايت.

عباس ميرزا، آغازگري تنها، مجيد واعظي

کارگاه متن پژوهي

قلمرو زباني

۱- هم آوای کلمه « صفيير » را بنويسيد و آن را در جمله اي به کار ببريد. صفيير، صفيير ايران مطالب مهمي را بيان کرد.

۲) چهار « تركيب اضافي » را که اهميت املايي داشته باشند، از متن درس انتخاب کنيد.

اعطاي نشان - بي اذن او - نفاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که مي دانيد، هر گروه اسمي، يک « هسته » دارد که مي تواند با يک يا چند وابسته پيشين و پسين همراه شود. به انواع وابسته هاي پيشين توجه کنيد:

۱) صفت پرسشي کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی یک روز

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته

گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند. مثال:

استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**

ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. **مضاف الیه**

کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ: سرهنگ حسینی به پایگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضع رسیدگی کرد

* سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید ایل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسید.

| نمونه | آرایه ادبی |
|--|------------|
| روس هاشم مورخ در پهنه شمشیر پراکنده شدند | تشبیه |
| مثل مورخ آمدند | کنایه |
| شهری که داشت خود برای استقبال از بهار آماده می کرد | تشخیص |

۳- در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

تصاویر: بزم، رزم، انگار، دربار، امراض، نظیر: پدر، پسر

قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

شاهانه صحنه های ناب و توفندگی فرزندان مین، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

انفار پوسیده و قیری انفاری نو تازه

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشان باش / نظامی

۴-

روان خواني

تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل رعي گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در دوگاه سواد چندانى ندارند و خواندن و نوشتن برايشان سخت است. تصميم گرفتم براي استعادة بهتر از وقتم، با برنامه ريزي منظم، خواندن و نوشتن به آنان ياد دهم.

براي شروع، به آمار دقيق بي سوادان نياز داشتم که از طريق دوسه نفر از بچه ها به آن دست پيدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند. يک روز آن ها را جمع کردم و تصميم رابرايشان گرفتم؛ با خوشحالي پذيرفتند و گفتند: «ما هم دوست داريم مثل بقيه، خودمان براي خانواده مان نامه بنويسيم و نامه هاي آن ها را بخوانيم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدريس را شروع کردم. مثل اصلي کاغذ بود. به جاسي کاغذ از مقواهاي پودر رختشويي استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته اي چهار جلسه درس داشته باشيم، اما به خاطر محدوديت هاي اردوگاه و آسايشگاه، علاوه بر هفته، دو جلسه بيشتر نمي توانستيم برگزار کنيم.

شغلم معطلی بود به همین دلیل تمام توانم را بر سر اي آموزش خواندن و نوشتن با شيوه اي دست، به کار بستم. کار مشکلي بود، بيج تني در دست نداشتم؛ حتی اگر يک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختيارم بود، خيلي زود به هضم مي رسيدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلي آموزش دوره هاي اول تا پنجم ابتدايي در ذهنم بود، با همان ذهنيت سعی کردم برايشان کتاب درسي دست کنم. از دوستانم در اين مورد خيلي کمک مي گرفتم. مثل کاغذ و خودکار را هم آنها حل مي کردند. يک اراده جمعي پشت اين کار بود و کارها خوب پيش مي رفت. به دهمم فشاري آوردم. بنيم در فارسي اول دبستان چه داستان ها و قصه هاي آموزنده اي آموخته ام تا همان را به دوستانم ياد دهم.

در اين کار از مشاوره با معلم هم آسايشگاهي ام، عباس دمان و شخصيت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شيرازي بهره بردم و آن ها دريغ نکردند. ايام خوبي بود. ظرف چند ماه به اندازه يک سال تحصيلي با آن ها کار کردم. بيشترت خوبي داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصيلي برايشان دست کردم. اين کارنامه، همان مقواهاي کوچک بود که کي از دوستان روي آن نقاشي هاي انجام داد و حطاط مشهور آسايشگاه، آقاي سايق، از بچه هاي نزديک روحاني هم بود، با خط زيباي خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکي در آسايشگاه کرقيم و اين لوح ها را به بچه ها داديم. بي نهايت خوشحال بودند هم از اين که دارند با سواد مي شوند و هم اين که کارنامه مي گيرند. تازه وقتي بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پايه پنجم پيش ببرم، خوشحال تر شدند. پايه دوم را پس از وقت دو سه هفته اي با همان جمع دوستان شروع کردم. تکيه اصلي، روي خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس هاي ديگر هم مطالبی به آنها ياموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پايه هاي ديگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها ياد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم مي آمد، به آن ها ياموزتم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مراهم به وجد می آورد. گاهی سختی با محدودیت های آسایشگاه و یادگنجی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلّه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر در بنالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه می گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و سنج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند: «تا زمانی که سنج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم.» همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه شهید بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام.

باید این نکته را بگویم که این برنامه، ایامی اجرامی شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه ساگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و سنج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال به نهم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و سنج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی حده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آن ها را تامین می کرد؛ حرکتی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی های فمیدند آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و بچه ها جانانه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از حرف فرستی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیان مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه یابی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تاکید داشتند سرود و تاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرود های انقلابی را وایل انقلاب را می خوانند. گاهی هم خودشان دست و پا شسته سرودهایی می نوشتند و همسان را تمرین می کردند و می خوانند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در فرصت ممکن؛ این برنامه برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بگردد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دیکته خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دیکته خوانی طرفت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارایه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی.

موقع خواندن دکلمه هاي حماسي، شور و حال خاصي پيدايي کردم و همين حس را به بچه ها منتقل مي کردم. تا پايان مقاله خواني، جيک بيچ کس در نمي آمد. در دوران اسارت سعي مي کردم مقاله نويي و دکلمه خواني را به هر مناسبتي اجرا کنم و رويته خودم و ديگر اسرار را در برابر سختي ها و مشکلات اسارت افزايش دهم. در جلسات شعر خواني هم اغلب اين شعرايي خواندم که همه را به وجد مي آورد و بعد در غم فرومي برد:

آبي تر از آنيسم که بي رنگ بميريم از شيشه بوديسم که با سنگ بميريم
فرصت بده اي روح جون تا غزل بعد در غيرت مانيت که در تنگ بميريم

خيلي با شنيدن اين شعر به ياد وطن به گريه مي افتادند. به نوعي بيان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسي مشغول کاري بود؛ از کارهاي گروهی گرفته تا فردي. بعضي بچه هاي خوش ذوق، عروسک هايي درست کرده بودند که با آن ها خيمه شب بازي راه مي انداختند. برنامه هاي نايشي آنها که معمولاً باخته اي همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته همچگونه امکاناتي براي اجرا داشتيم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، مسابري باشد، تصوير آن ساور را روي مقوامي کشيدند يا مثلاً داس کشتاور را از مقوامي ساختيم.

برنامه اي که بيچ وقت تعطيل نمي شد، مسابقات ورزشي بود؛ واليبال و فوتبال، هميشه پابرجا بود و هميشه هم براي بچه ها تازگي داشت. شور و هيجان خاصي در وجود بچه هاي دويد. المار جان تازه مي گرفتند، هر مسابقه اي هم، حرف و حديث هاي زيادي را به دنبال داشت.

بعد از يارکشي، کري خواني بچه ها تا روز مسابقه ادامه مي يافت. بعد از مسابقه هم بحث بر دو باخت ها چند روز طول مي کشيد. حسابي ذهن بچه ها در کير مي شد و انجام همين مسابقه ها و بازي ها و دويدن ها، بچه ها را به لحاظ روحي و جسمي تقويت مي کرد.

در اين ميان بودند بچه هايي که در برنامه ها مشارکت نداشتند. اين تعداد اندک، وقتی آينه ياس مي خواندند، در رويته ديگران بي تاثير نبود؛ هر چند اين تاثير زياد نبود، اما به هر حال، نور اميد را در دل بچه ها کم رنگ مي کرد. ما نمي خواستيم اين طور باشد.

آن ها رويته ضعيفي داشتند؛ المار از همه بريده بودند و حتي کور سويي از اميد در دلشان پيدا نبود. فقط منظر طلوع و غروب خورشيد بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اين ها تلاش مي کردم از برنامه ها فاصله نگيرند. هميشه از آن هاي خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان اين بود که استعداد و هنر اين کار را ندارند، ولي بهشان رويته مي دادم و مي گفتم: «همه ما مثل هميم. اين حرفا نيس. که دوس ندارين تو اجراي برنامه ها شرکت کنين، بيان بين بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنين و نظر بدين؛ اين واسه ما خيلي مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگيرند يا احساس طرد شدن کنند. شايد هم در بعضي موارد حق داشتند منروي شوند؛ چون به هر حال هميشه افراط و تفریط هاي بعضي ها، مشکلاتي ايجاد مي کرد يا اختلاف سليقه به حدي بالا مي گرفت که بعضي ها ترجيح مي دادند در برنامه هاي عمومي مشارکت نداشته باشند، اما سختي اسارت فرا تر از اين بود که

کسی بتواند گوشه‌ی یوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ی ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعا سخت بود، عقربه‌ها تپیل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازه‌ی هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید. در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند لگرمی و امید بودیم تا روحان در زندان بعضی مانوسند. اگر مقاومت روح می‌سگست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را از پامی گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید...

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی

درک و دریافت

- ۱- متن «آغاز کرمی تنها» و «تاغزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه کنید.
- ۲) در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟